

۱۳ دی؛  
سالروز شهادت سردار حاج قاسم سلیمانی

شهید قاسم سلیمانی فرزند فاطمه و حسن سلیمانی، در سال ۱۳۳۷، در روستای قنات ملک از توابع شهرستان رابر کرمان در خانواده‌ای کشاورز و مذهبی به دنیا آمد. پدر و مادر وی از عشایر طایفه سلیمانی هستند. اجدادشان از عشایر خمسه‌ای فارس بودند که هم‌زمان با لشکرکشی نادرشاه افشار، به افغانستان و هندوستان، به یاری نادر می‌شتابند. در راه برگشت از جنگ در منطقه‌ای که اکنون طایفه سلیمانی ساکن‌اند، سکنی می‌گزینند و بین مناطق گرمسیر و سردسیر جنوب و غرب استان کرمان کوچ می‌کنند. حسن سلیمانی علی‌رغم ضعف بنیه‌ی اقتصادی در دوران طاغوت و بعد از آن، هیچ‌گاه لقمه‌ی شبهه‌ناک در سفره نگذاشت و غیر از قاسم دو پسر و دو دختر دیگر نیز داشت. شهید حاج قاسم سلیمانی، با به تعبیر بچه‌ها «عمو قاسم»، بسیار بین مردم ایران محبوب است. تشییع با عظمت و تاریخی پیکر ایشان نشانی از اوج این محبوبیت است.

به‌بهانه‌ی شهادت شهید سلیمانی با یکی از کتاب‌هایی که در مورد ایشان و با مخاطب کودک و نوجوان تألیف شده است آشنا می‌شویم: نویسنده‌ی کتاب **عمو قاسم** بیست داستان را به‌شکل هدفمند انتخاب کرده و کوشیده است با هر داستان، مخاطب را با یک زاویه از شخصیت حاج قاسم آشنا کند. نگارنده برای نهادینه‌سازی پیام هر داستان تمرینی را ذیل آن طراحی کرده است تا مخاطب را به تفکر وا دارد و الگوگیری از سردار را در او نهادینه کند. تصویرسازی جداگانه برای هر داستان بر جذابیت کتاب افزوده است. در آخر کتاب نیز پرسشنامه‌ای از همه‌ی کتاب طراحی شده است.

**گزیده‌ای از متن کتاب عمو قاسم:**

«وقتی سردار سلیمانی شهید شد. همه از دست آمریکا عصبانی شدند. بزرگ‌ترها گفتند:



ما همه قاسم سلیمانی هستیم. کوچک‌ترها هم آرزو کردند که روزی سردار سلیمانی بشوند. اما یک سؤال! سردار سلیمانی شدن یعنی چه؟ به نظرتان اگر همه بخوانند مثل حاج قاسم، افسر نظامی بشوند و بروند با دشمن بجنگند، تکلیف زندگی‌مان چه می‌شود؟ چه کسی باید به دانش‌آموزان درس بدهد؟ چه کسی باید بیماران را درمان کند؟ چه کسی باید کشاورزی کند؟ چه کسی باید برایمان خانه بسازد؟ چه کسی باید راننده‌ی تاکسی شود؟ برای سردار سلیمانی شدن نیازی نیست حتماً نظامی شویم. برای اینکه مثل قاسم سلیمانی بشویم، باید اخلاق‌ها و رفتارهای او را یاد بگیریم و سعی کنیم همیشه مثل او رفتار کنیم.» (جبری، ۱۳۹۹)





**۶ دی؛ شهادت حضرت فاطمه‌ی زهرا(س)**

به مناسبت شهادت بانوی دو عالم، حضرت فاطمه‌ی زهرا(س)، و برای بیان منزلت و مقام ایشان به ذکر نقلی از امام خمینی(ره) در این باره اکتفا می‌کنیم: «من راجع به حضرت صدیقه(س) خودم را قاصر می‌دانم که ذکر می‌کنم، فقط اکتفا می‌کنم به یک روایت که در کافی شریف است و با سند معتبر نقل شده است. حضرت صادق(ع) می‌فرماید: فاطمه(س) بعد از پدرش ۷۵ روز زنده بودند و حزن و شدت بر ایشان غلبه داشت و جبرئیل امین می‌آمد خدمت ایشان و به ایشان تعزیت عرض می‌کرد و مسائلی از آینده نقل می‌کرد. ظاهر روایت این است که در این ۷۵ روز مرادها می‌بوده؛ یعنی رفت‌وآمد جبرئیل زیاد بوده است و گمان ندارم که غیر از طبقه‌ی اول از انبیای عظام درباره‌ی کس [دیگری] این طور وارد شده باشد. در ظرف ۷۵ روز جبرئیل امین [با ایشان] رفت‌وآمد داشته ... و آنچه در آیه به ذریه‌ی او می‌رسیده است، ذکر کرده و حضرت امیر آن‌ها را نوشته است. ... مسئله‌ی آمدن جبرئیل برای کسی یک مسئله‌ی ساده نیست. خیال نشود که جبرئیل برای هر کسی می‌آید و امکان دارد بیاید. [برای این موضوع] یک تناسب لازم است بین روح آن کسی که جبرئیل [نزد او] می‌خواهد بیاید و مقام جبرئیل که روح اعظم است. ... این تناسب [فقط] بین جبرئیل که روح اعظم است و انبیای درجه‌ی اول بوده است؛ مثل رسول خدا(ص) و موسی(ع) و عیسی(ع) و ابراهیم(ع) و امثال این‌ها. بین همه کس نبوده است. در هر صورت، من این شرافت و فضیلت را از همه‌ی فضایی که برای حضرت زهرا(س) ذکر کرده‌اند، با اینکه آن‌ها هم فضایل بزرگی است، بالاتر می‌دانم. ... این از فضایی است که از مختصات حضرت صدیقه(س) است.» (صحیفه‌ی امام، ج ۲۰، ص ۶)

**۲۰ دی؛**

**شهادت امیر کبیر به دستور ناصرالدین شاه**

امیر کبیر در سال ۱۱۸۶ در اراک متولد شد. نام اصلی او میرزا تقی‌خان فراهانی و نام پدرش کربلایی قربان است. خانواده‌ی پدری و مادری میرزا تقی‌خان از طبقه‌ی پیشه‌ور بودند. پدر او از آشپزهای دربار قائم‌مقام اول، خاندان بزرگ قریه‌ی مهرآباد، بود و مادر او که فاطمه‌سلطان نام داشت، دختر استاد شاه‌محمد بنا از اهالی فراهان بود.

پدر امیر کبیر، به اقتضای شغلش، در خانه‌ی قائم‌مقام اول زندگی می‌کرد. از این رو میرزا تقی‌خان بین خانواده‌ی قائم‌مقام تربیت شد. امیر کبیر از همان کودکی و نوجوانی‌اش به گونه‌ای رفتار می‌کرد که نشان از هوش بسیار او داشت. بنابراین در جوانی قائم‌مقام فراهانی به او سمت منشی‌گری خود را داد.

او در دوره‌ی ناصرالدین شاه صدراعظم ایران شد و از آنجا لقب «امیر کبیر» به او داده شد. همچنین در آن دوره با عزت‌الدوله، خواهر ناصرالدین شاه، ازدواج کرد.

امیر کبیر چند روز بعد از انتصاب صدراعظمی، فعالیت‌های خود را آغاز کرد و به مدت سه سال و سه ماه صدراعظم دربار ناصرالدین شاه بود که در این دوره فعالیت‌های فراوانی در زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی برای حکومت انجام داد. او مدرسه‌ی دارالفنون را تأسیس کرد و همچنین پایه‌گذار روزنامه‌ی وقایع/تفلیقه بود.

اقدامات مهم دیگری که امیر کبیر در دوره‌ی خود انجام داد، عبارت بودند از:

- برقراری نظم در حکومت؛
- از بین بردن رشوه‌خواری در حکومت؛
- براندازی رسم قمه‌کشی؛
- تأسیس اداره‌ی آگاهی؛
- تأسیس بیمارستان و مایه‌کوبی اجباری آبله؛
- تأسیس کارخانه‌های پارچه‌بافی، شکرریزی، چینی و بلورسازی، کاغذسازی و چدن‌ریزی؛
- سروسامان دادن به خزانه‌ی مملکت و قطع حقوق بسیاری از درباریان و وابستگان آن‌ها؛





## ۲۳ دی؛ ولادت حضرت فاطمه‌ی

### زهرا (س) و روز مادر

«مادر شهید سلیمانی بیمار شده بود و او را به بیمارستان برده بودند. سردار شب برای دیدن مادرش به بیمارستان رفت. بعد به اطرافیان گفت: همه بروید خانه. امشب خودم کنار مادرم می‌مانم. سردار آن شب تا صبح کنار مادرش ماند. ... او پشت سر هم پاهای مادرش را می‌بوسید و به چشم‌هایش می‌کشید. فردا هم که می‌خواست به سوریه برود، مقداری پول به راننده‌اش داد و گفت: من باید به سوریه بروم و با دشمن‌ها بجنگم. خواهش می‌کنم از امروز تا وقتی مادرم اینجاست به جای من روزی سه بار آب میوه‌ی تازه بگیر و برایش ببر.» (جابری، ۱۳۹۹)

اگر فلاطن و سقراط بوده‌اند بزرگ بزرگ بوده پرستار خردی ایشان به گاهواره‌ی مادر به کودکی بس خفت سپس به مکتب حکمت حکیم شد لقمان چه پهلوان و چه سالک چه زاهد و چه فقیه شدند یک‌سره شاگرد این دبیرستان حدیث مهر کجا خواند طفل بی‌مادر نظام و امن کجا یافت ملک بی‌سلطان همیشه دختر امروز مادر فرداست ز مادرست میسر بزرگی پسران پروین اعصابی



بنابراین به منظور برکناری او دست به توطئه زدند و برای او دسیسه‌چینی کردند. آن‌ها تهمت زدند که امیرکبیر داعیه‌ی سلطنت دارد. تحریک‌های مادر شاه و اطرافیان باعث ترس و وهم شاه شد. از این‌رو، ناصرالدین شاه، در روز ۱۹ محرم ۱۲۶۷ هجری قمری، امیرکبیر را از مقام صدراعظمی برکنار و به کاشان تبعید کرد. چهار روز بعد، میرزا آقاخان نوری به مقام صدراعظمی منصوب شد.

زمانی که امیرکبیر به کاشان تبعید شد، باز هم درباریان می‌ترسیدند ناصرالدین شاه او را بیخشد و امیرکبیر دوباره به قدرت برسد. در این صورت باز هم منافع آن‌ها در حکومت و دربار به خطر می‌افتاد. این موضوع باعث نگرانی آن‌ها شده بود. از این‌رو، تلاش‌های فراوان کردند تا حکم قتل امیرکبیر را از ناصرالدین شاه گرفتند و سرانجام امیرکبیر در روز ۲۰ دی ۱۲۳۰ در حمام فین کاشان با بریده شدن رگ دست‌هایش به شهادت رسید. کالبد امیرکبیر را ابتدا در همان کاشان دفن کردند. به روایت میرزا محمدجعفرخان، حقایق‌نگار خورموجی، در کتاب مشهور حقایق‌الاحبار ناصری، روز بعد از شهادت، جسدش را در گورستان «بشت مشهد» کاشان به خاک سپردند. چند ماه بعد، به اصرار همسرش عزت‌الدوله کالبد امیرکبیر را به کربلا حمل کردند و در اتاقی که در آن به‌سوی صحن امام حسین (ع) باز می‌شود به خاک سپردند.

- فرستادن صنعتگر به روسیه و مقابله‌ی صنعتی با روسیه توسط دست‌توانای استادکاران اصفهانی؛
- براندازی رسم شکنجه و واگذاری محاکم شرع به علمای صالح؛
- راهاندازی میدان توپخانه و عمارت آن و همچنین سبزه‌میدان تهران؛
- فرستادن ایرانیان به خارج برای تحصیلات و تدریس در ایران؛
- استخدام استادان خارجی و تصمیم به جایگزینی آن‌ها با ایرانیان؛
- پایه‌گذاری چاپخانه برای مرسولات پستی؛
- کوتاه کردن دست خارجی‌ها در امور کشور؛
- توسعه‌ی تجارت داخلی و خارجی؛
- اصلاح امور مالی و تعدیل بودجه؛
- ترویج ترجمه و انتشار کتاب‌های علمی؛
- ترویج ساده‌نویسی و لغو القاب؛
- مرمت ابنیه‌ی تاریخی؛
- بسط کشاورزی و آبیاری.

**برکناری امیرکبیر از مقام صدراعظمی**  
 از آنجایی که اقدامات و فعالیت‌های امیرکبیر منفعت برخی از درباریان را به خطر می‌انداخت، بسیاری از درباریان با او و اقداماتش مخالف بودند. این افراد تعدادی از نزدیکان شاه از جمله مهد علیا، مادر شاه، اعتمادالدوله و میرزا آقاخان نوری بودند.